

# تفاوت تصورات فطری و صورتهای ماتقدم از طریق بررسی عناصر ایدئالیستی در فلسفه دکارت و کانت

محمدرضا عبدالله نژاد

دانشجوی دکتری فلسفه غرب

## چکیده

ایدئالیسم لفظی است که بر فلسفه دکارت و کانت اطلاق می‌شود، اما میان ایدئالیسم دکارت و کانت تفاوت‌هایی وجود دارد که درک صحیح آن منجر به فهم تفاوت‌های موجود میان فلسفه دکارت و کانت و در نتیجه فهم تفاوت تصورات فطری و صورتهای ماتقدم می‌گردد. چنین به نظر می‌رسد که بحث از تصورات فطری از لوازم و ضروریات ایدئالیسم شکاکانه دکارت است. همین امر را می‌توان در مورد کانت نیز بیان نمود یعنی طرح بحث صورتهای ماتقدم، ریشه در ایدئالیسم استعلایی کانت دارد و خلاصه اینکه تفاوت اصلی تصورات فطری دکارت و صورتهای ماتقدم کانت در نهایت به تفاوت ایدئالیسم دکارت و ایدئالیسم کانت بر می‌گردد. بنابراین در ایدئالیسم از نوع دکارتی عقل دارای هیچ محدودیتی نیست و می‌تواند بدون از تجربه و صرفاً با توجه به تصورات فطری‌ای که توسط خدا القاء شده است به شناخت یقینی برسد، اما در ایدئالیسم استعلایی کانت، عقل فقط می‌تواند در حیطه تجربه فعالیت کند، لذا صورتهای ماتقدم نیز صرفاً به تجربه اعمال می‌گردند و در نتیجه در فلسفه کانت و در ایدئالیسم استعلایی کانت جایی برای تصورات فطری باقی نمی‌ماند.

## مقدمه

اگرچه کانت در کتاب تمهیدات از اطلاق لفظ ایدئالیسم بر فلسفه خود امتناع می‌کند، اما چنین بنظر می‌رسد که می‌توان بر فلسفه او نیز لفظ ایدئالیسم را بکار برد. هر چند که میان ایدئالیسم دکارت و کانت تفاوت‌هایی وجود دارد. چون هدف اصلی ما از پرداختن به بحث ایدئالیسم، مشخص نمودن تفاوت تصورات فطری دکارت و صورتهای ماتقدم

کانت است، بنابراین محور اصلی بحث ما از ایدئالیسم برمبنای دو چیز است:

۱- اینکه عناصر ایدئالیستی فلسفه دکارت و کانت را مشخص کنیم.

۲- نشان دهیم که چگونه تصورات فطری دکارت، در نهایت جزء عناصر ایدئالیستی فلسفه دکارت محسوب می‌گردد و همینطور چگونه صورتهای ماتقدم جزء عناصر ایدئالیستی فلسفه کانت محاسبه می‌شوند.

به نظر می‌رسد با این بررسی، ریشه اصلی تفاوت تصورات فطری دکارت و صورتهای ماتقدم کانت مشخص می‌گردد و بدینوسیله نگرش هر دو فیلسوف راجع به فاعل شناسا و متعلق شناسایا مساله عین و ذهن بهتر فهمیده می‌شود.

### بررسی عناصر ایدئالیستی در فلسفه دکارت

الف - کشف قضیه کوجیتو - از جمله عناصری را که می‌توان عناصر ایدئالیستی فلسفه دکارت نام برد، کشف قضیه کوجیتو توسط دکارت می‌باشد. دکارت یقین علمی را از درون فکر بدست می‌آورد، نه از اعیان خارجی و این حکم به معنی تقدم عقل بر حس، معقول بر محسوس می‌باشد. گفتنی است که دکارت در قضیه کوجیتو به یک اصل یقینی می‌رسد و آن عبارت است از اثبات ذات متفکر. دکارت در تأیید این معنا در تأمل چهارم می‌گوید:

آنچه ما در باب اشیا مادی با قطع و یقین می‌شناسیم بسیار اندک است و معرفت ما درباره نفس انسانی بسیار بیشتر و راجع به خداوند باز هم بسیار بیشتر است...<sup>۱</sup>  
و سپس اضافه می‌کند:

ظاهراً هم‌اکنون راهی را یافته‌ام که ما را از همین تأمل درباره خدای حقیقی (که جمیع خزائن علم و حکمت نزد اوست) به شناخت سایر موجودات علم می‌رساند.<sup>۲</sup>  
بنابراین، دکارت یقین را فقط از طریق (فکر) بدست می‌آورد. چون فکر می‌کند پس می‌تواند به هستی نیز یقین داشته باشد، لذا او در اینجا فکر را مقدم قرار داده است. گویی وقتی فاعل شناسا فکر می‌کند می‌تواند به یقین برسد، لذا هستی و واقعیت از درون فکر بیرون کشیده می‌شوند و این چیزی نیست جز اندیشه‌های ایدئالیستی دکارت. در اینجا رابطه تصور فطری فکر یا نفس را با ایدئالیسم دکارتی به وضوح می‌بینیم و از اینرو قائل شدن به فطری بودن و تقدم فکر یا نفس، یکی از عواملی است که به فلسفه دکارت

رنگ ایدئالیسمی می دهد.

ب - اثبات مفهوم ذات کامل یا «خدا» - مفهوم ذات کامل ((خدا)) به عنوان یک تصور فطری در ذهن، دومین عنصری است که نشانگر اندیشه‌های ایدئالیستی در فلسفه دکارت می باشد. اتین ژیلسون در کتاب *نقد تفکر فلسفی عرب*، در این رابطه چنین می نویسد:

دکارت بعد از (من فکر می کنم پس هستم) و بعد از اینکه موجود متفکر بودن را کشف کرد و بعد از اینکه خود را به عنوان ذهن در نظر گرفت می خواست دومین مفهوم خود را استخراج کند اما هنوز عالم خارجی ثابت نشده است. وی متوجه می شود که درک مبهمی از مفهوم کمال دارد، بنابراین با بررسی دقیق این مفهوم تازه، بی درنگ به وجود مفهوم بسیار مهمی در ذهن خویش پی می برد و آن مفهوم ذات کامل است یعنی ذاتی که همه کمالات قابل تصور را دارد... پس مفهوم کمال، که با مفهوم خدا یکی است در اذهان ما همچون واقعیتی عینی است که برای وجودش هیچ علتی قابل تصور نیست مگر خداوندی که واقعاً موجود باشد. دلیلاً اینکه مفهوم ذات کامل واقعیت است نه پندار، این است که مانند مفهوم دایره و مربع با ضرورت مخصوص، همچون طبیعتی حقیقی برای ما نمودار شود هستند.<sup>۳</sup>

دکارت در *تأملات* به بررسی این موضوع پرداخته است و نظر صریح خود را در این باره ابراز کرده است. وی در تأمل سوم پس از اثبات مفهوم ذات کامل به این تحقیق پرداخته است تا ببیند این مفهوم چگونه بدست آمده است. نظر نهایی او در این مورد چنین است: قطعاً جای تعجب نیست که خداوند به هنگام آفرینش من، این مفهوم را در من نهاده باشد تا همچون نشانه‌ای باشد که صنعتگر بر صنعت خویش می زند اما تنها از این لحاظ که خداوند مرا آفریده است کاملاً قابل قبول است که به وجهی مرا به صورت و مثال خویش آفریده باشد و من این مماثلت را (که متضمن مفهوم خداست) با همان قوه‌ای ادراک می کنم که با آن خودم را ادراک می نمایم.<sup>۴</sup>

این بیانات دکارت چیزی نیست جز اندیشه‌های ایدئالیستی که تنها با اصالت دادن به ذهن و محتوای آن و در نهایت ارجاع ریشه همه تصورات واضح و متمایز ذهن به مفهوم خدا، پایه‌های ایدئالیستی خود را بنا می کند. از نظر دکارت چه او بخواهد و چه نخواهد وجود برای خداوند به همان اندازه ضروری است که خواص هندسی برای اشکال هندسی ضرورت دارد. بنابراین دکارت نمی تواند خداوند را جز موجود تصور

کند، برای اینکه به نظر او هر چه بر مفهوم چیزی صدق کند بر خود آن چیز هم صادق است، پس نتیجه می‌گیرد که نه تنها مفهوم خدا بلکه خود او هم وجود دارد.

ج- اثبات وجود عالم خارج - یکی دیگر از عناصر ایدئالیستی در اندیشه‌های دکارت دلیلی است که او برای اثبات وجود عالم خارج می‌آورد، یعنی غرض اصلی دکارت از اثبات وجود عالم خارج بیشتر توجه این نکته است که در خارج از ذهن چیزی جز امتداد هندسی وجود ندارد، نه اثبات وجود چیزی در خارج از ذهن. چنانکه می‌دانیم این چیزی نیست جز اندیشه‌ای که حامل مبانی ایدئالیستی می‌باشد. به نظر می‌رسد دکارت در اثبات وجود ماده، چندان زحمتی بر خود هموار نکرده است. برای اینکه مشکل اصلی او این نبوده که آیا ماده وجود دارد یا نه؟ بلکه مشکل او این بوده است که ماهیت ماده موجود چیست؟ به ترتیب او در جواب سؤال خود به مفهومی رسیده است که ما آنرا در فلسفه دکارت یک تصور فطری حساب می‌کنیم و آن چیزی نیست جز امتداد. تنها وجودی که می‌توان در بیرون از ذهن تصور کرد وجود امتداد است، پس آنچه در بیرون ذهن است چیزی جز امتداد نیست. و بالاخره نکته باریکی را که دکارت در پی آن بود عبارت بود از اینکه: اشیاء مادی وجود دارند، اما شاید آنها درست همان چیزی نباشند که ما با حواس ادراک می‌کنیم. اما اجسام طبیعی جز جسم چیزی دیگری نیستند. یعنی پاره‌هایی از امتدادند که به صورتهای گوناگون و با نظامهای مختلف ترکیب یافته و مکانهایی را در فضا اشغال کرده‌اند.

از این رو می‌توان گفت که امتداد بعنوان یک تصور فطری، جایگاه ویژه‌ای در فلسفه دکارت دارد و از آنجائی که تصورات فطری حاصل فعالیت ذهن هستند، لذا امتداد نیز حاصل فعالیت ذهن است و تنها وجودی که می‌توان در بیرون از ذهن تصور کرد وجود امتداد است. این فکر موجب تقویت نگرش ایدئالیستی در فلسفه دکارت شده است. خلاصه اینکه بحث تصورات فطری از لوازم و عناصر اصلی تشکیل دهنده ایدئالیستی دکارتی است.

چنانکه گفتیم در فلسفه دکارت و در ایدئالیسم دکارتی، سر و کار اصلی دکارت با خود ماده و عالم خارج نیست بلکه با ماهیت ماده است و آن چیزی نیست جز امتداد. پس این سؤال که آیا این امتداد واقعیت خارجی دارد یا نه، از یک جهت بی‌معنا است زیرا عالم خارج و ماده در نهایت به وسیله ذهن و اندیشه آن تحقق می‌یابد. پس نه تنها

جسم و ماده، بلکه خود ذهن هم به نحوی از انحاء به مفهوم خدا بر می‌گردد، یعنی همه چیز حاصل فعالیت ذهن خداوند می‌باشد. لذا همین امر نیز می‌تواند ضامن تحقق خارجی این تصورات نیز باشد. اینکه می‌گوئیم تصورات فطری دکارت حاصل فعالیت ذهن‌اند در نهایت بدین معنی است که حاصل فعالیت ذهن الهی هستند و خدا آنها را در ذهن ما نهاده است در ایدئالیسم دکارت خدا ضامن تحقق خارجی تصورات ما می‌باشد. پس این که گفته می‌شود کانت معتقد است تصورات فطری دکارت فاقد عینیت است، اصلاً از این دیدگاه بی‌معنی است، چرا که در فلسفه دکارت عینیت به معنای عینیت کانتی نیست. در فلسفه دکارت تصورات فطری عینیت خودشان را به وسیله شهود عقلانی بدست می‌آورند یا به عبارتی دیگر، خدا ضامن عینیت این تصورات است. اما این امر برای کانت قابل قبول نیست. برای کانت عینیت از طریق ضمانت خدا بدست نمی‌آید، بلکه از طریق ضرورت و کلیت بدست می‌آید.

### بررسی عناصر ایدئالیستی در فلسفه کانت

پس از بررسی ایدئالیستی دکارت (ایدئالیسم شکاکانه)، به بررسی ایدئالیسم استعلایی کانت می‌پردازیم. نکته قابل توجه این است که کانت بیشتر اطلاق لفظ ایدئالیسم به فلسفه خودش را طرد می‌کند، چنان که اغلب اصرار دارد که فلسفه او را ایدئالیسم استعلایی بنامند و حتی گاهی دیده می‌شود که لفظ ایدئالیسم صوری و یا انتقادی را بر ایدئالیسم استعلایی ترجیح می‌دهد ما در اینجا ایدئالیسم استعلایی را با ایدئالیسم صوری یا انتقادی به یک معنی فرض می‌کنیم.

در فلسفه کانت نشانه‌هایی وجود دارد که می‌توان از آن بعنوان عناصر اصلی تشکیل دهنده ایدئالیسم از نوع کانتی نام برد، از جمله این عناصر می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:

**الف- اعتقاد به شرایط ماتقدم فاعل شناسا - اعتقاد به شرایط ماتقدم فاعل شناسا یا اعتقاد به صورتهای ماتقدم فاعل شناسا در امر شناخت، یکی از عناصری است که می‌توان از آن بعنوان عناصر ایدئالیستی در فلسفه کانت نام برد. قبل از کانت برخی از فیلسوفان و از جمله دکارت اذعان داشتند که شناخت حاصل از تجربه، امری موهوم و شناخت حاصل از عقل محض، حقیقت است، اما کانت چیزی غیر از آن را اذعان**

می‌دارد، یعنی به نظر کانت شناخت حاصل از عقل محض، موهوم و شناخت حاصل از تجربه حقیقت است. لذا کانت به دنبال این بود که بگوید ساختار ذهنی ما طوری است که فقط به عالم تجربه می‌تواند معرفت داشته باشد، از این رو می‌خواست سهم فاعل شناسا را در شناخت تجربی نشان دهد. اما او سهم فاعل شناسا را فقط در صورت بخشی به شهودات حسی می‌داند. یعنی در جریان شناخت عالم تجربه از جانب فاعل شناسا صورتهایی اعطا می‌شود که این صورتهای صرفاً بر عالم تجربه اعمال می‌گردند و خارج از عالم تجربه هیچ معنایی را در خود ندارند. اشتقان کورنو در کتاب خود بنام فلسفه کانت در این رابطه چنین می‌نویسد:

تنها اعیانی که می‌توانیم بشناسیم - یعنی قادر به ادراکشان هستیم و حکم می‌کنیم که مصادیق مقولاتند - اعیانی هستند که تجربه به آنها تعلق می‌گیرد. معقولات ممکن نیست به چیزی خارج از دایره تجربه عینی اطلاق شوند. با اینهمه، کانت می‌گوید ما از اذعان به وجود اشیا فی‌نفسه چاره نداریم، هر چند ممکن نیست بدانیم که این اشیا چیستند.<sup>۵</sup>

نکته قابل توجه این است که از نظر کانت فاعل شناسا هر آنچه را که از بیرون می‌گیرد در آن دخل و تصرفی انجام می‌دهد، یعنی روی آن دستکاری می‌کند و حاصل آن همان است که در فلسفه کانت «پدیدار» نامیده می‌شود. شعار همیشگی کانت این است که فاعل شناسا در معلومات خود تصرف دارد، یعنی مواد حسی را از خارج می‌گیرد و اینها را در یک ترکیب و تألیف و صورت جدیدی در می‌آورد مخالف با آنچه در خارج است. این سخن بدین معنی است که از نظر کانت اشیا بر ما پدیدار می‌شوند و فلسفه نقدی یا ایدئالیسم انتقادی یا استعلایی کانت نیز به همین معناست، یعنی توصیف شرایط ماتقدم فاعل شناسا بر داده‌ها و شهود حسی.

در اینجا سئوالی مطرح می‌گردد و آن این است که در فلسفه کانت اگر معرفت ما مأخوذ از تجربه باشد، ضرورت و کلیت که لازمه معرفت است از کجا تأمین می‌شود؟ در اینجاست که کانت با هیوم مخالفت می‌کند و می‌گوید این ضرورت و کلیت نه از ماده تجربه، بلکه از قبل صورت (صورت تجربه) حاصل می‌شود، یعنی معطی این صورت تجربه، فاعل شناسا است.

کانت این صورت بخشی را چیزی جز نظم بخشیدن نمی‌داند. البته کانت در نقد عقل

معض علاوه بر نظم بخشیدن یک صنعت دیگر را نسبت می‌دهد، صورت علاوه بر نظم بخشیدن، وحدت بخش به شهودات حسی است. و این چیزی است که دکارت در ایدئالیسم خود ندارد. از نظر او ذهن به عنوان فاعل شناسا، نظم بخش و وحدت بخش نیست و صرفاً فعالیت می‌کند و ما صرفاً از طریق ذهن به یقین می‌رسیم ولی از نظر کانت فعالیت ذهن فقط در عرصه پدیدارهاست یعنی ذهن فقط می‌تواند شناخت تجربی داشته باشد، اما از نظر دکارت عقل انسان هیچ محدودیتی ندارد و می‌تواند با فعالیت خود، چه پدیدارها و چه فوق پدیدارها را بشناسد و متضمن این شناخت و یقین، خدا است و حتی عینیت و وجود خارجی معلومات خودش را نیز می‌تواند بوسیله تضمین خدا اثبات کند.

به نظر کانت اشکال هیوم اینجا بود که حکم تجربی هیچ ضرورتی نداشت و از جانب فاعل شناسا چیزی به آن بخشیده نشده بود. در اینجا سؤال مهمی بر ذهن خطور می‌کند و آن این است که: ذهن و فاعل شناسا و عامل مقدم بر تجربه که بر تجربه اعمال می‌شود، اگر مورد کاوش تجربی قرار بگیرد، چگونه ممکن است ما بفهمیم ذهن تقدمش را بر تجربه تحمیل کرده است؟ اگر بخواهیم در فلسفه کانت به این سؤال پاسخ بگوئیم جواب ما این خواهد بود که توجه و التفات ما به موضوع فاعل شناسا از نوع توجه فیلسوفان تجربی مسلک به فاعل شناسا نیست، زیرا در نظر آنها فاعل شناسا به نحو روانشناسی تجربی قابل تحلیل است و کانت این امر را انکار می‌کند. ذهن در روانشناسی تجربی همانند لوح سفید می‌ماند، اما کانت بحث استعلائی می‌کند و از نوع ایدئالیسم استعلائی به آن جواب می‌دهد، یعنی کانت در ایدئالیسم استعلایی خود به دنبال کشف شرایط ضروری در جریان معرفت می‌باشد و به نظر او این شرایط کلی و ضروری نه مأخوذ از تجربه بلکه به کلی مقدم بر تجربه است کانت می‌گوید که خود تجربه نیز صور ما تقدم دارد که همان زمان و مکان است. بنابراین اصلاً شناسائی بدون اطلاق عنصر مقدم، معنا ندارد، پس حتی تجربه نیز به این شکل است که باید از شرایط ما تقدم حسی بگذرد. او مثال می‌زند مثلاً تفکیک و تمایز میان ما تقدم‌ها و ما تأخرها صرفاً در ذهن انجام می‌شود.

اما این به ایدئالیسم بار کلی نمی‌رسد. اگر چه ذهن و فاعل شناسا، در هر حال، حکمش را اعمال می‌کند اما به ایدئالیسم نمی‌رسیم و اگر هم برسیم در واقع به قول

خودش به ایدئالیسم خوبی که همان ایدئالیسم استعلائی باشد می‌رسیم، برای اینکه در این نوع ایدئالیسم ما از ضرورت و کلیت به عینیت می‌رسیم و در اینجا است که اگر با ایدئالیسم دکارت مقایسه گردد آشکار خواهد شد که دکارت به وسیله شهود عقلانی به عینیت می‌رسد و تصورات فطری او به واسطه شهود عقلانی شامل عینیت نیز می‌باشند، یا به عبارت دیگر این ذهن و فعالیت ذهن خدا است که عینیت و تحقق خارجی تصورات فطری را تضمین می‌کند، اما در فلسفه کانت و در ایدئالیسم استعلائی او فعالیت ذهن خدا نمی‌تواند ضامن عینیت باشد بلکه عینیت از ضرورت و کلیت ناشی می‌گردد یعنی وقتی ما مفاهیم فاهمه را بر شهودات حسی اعمال می‌کنیم در این رابطه ما به شناخت عینی می‌رسیم که فقط در حوزه پدیدارهاست یعنی فقط در عرصه پدیدارها ما شناخت عینی می‌توانیم کسب کنیم و نمی‌توانیم به امور فوق پدیدار، شناخت عینی و معتبر بدست آوریم.

#### ب - تمایز میان پدیدار و نفس الامر

پدیدار و شناخت پدیدار اشیاء یکی از عناصری است که کانت در فلسفه خود استفاده نموده و از آن طریق به ایدئالیسم استعلائی رسیده است، در حالی که دکارت میان پدیدار و نفس الامر اشیاء تمایزی قائل نشده است. گویی در نظام فلسفی دکارت ذهن در امر شناخت هیچ محدودیتی ندارد، لذا طبیعی است که در اندیشه وی جایی برای تمایز میان پدیدار و نفس الامر اشیاء وجود نداشته باشد.

کانت بر این باور است که هر آنچه بر ما به عنوان متعلق (ادراک) عرضه می‌شود باید به وساطت شهود باشد. اما تمامی شهود ما، منحصرأز رهگذر حواس حاصل می‌شود. فاهمه نسبت به هیچ امری شهود ندارد و فقط تفکر می‌کند، ولی در فلسفه دکارت ما شهود عقلانی داریم و شناخت حاصل از حس، شناختی مطمئن نیست بلکه فاهمه عهده‌دار درک حقیقت است و به نوعی شهود می‌کند. اما در فلسفه کانت فاهمه فقط تفکر می‌کند و از اینجا بود که کانت بحثی پیرامون تمایز پدیدار از نفس الامر را مطرح کرد که درک آن به ما کمک می‌کند تا ایدئالیسم کانت را خوب بفهمیم، کانت در کتاب **تهیه‌ات** ایدئالیسم استعلائی خودش را چنین تعریف می‌کند:

ایدئالیسم عبارت است از قول به اینکه جز موجودات متفکر، هیچ موجودی نیست و اشیاء دیگری که ما آنها را به زعم خود به شهود ادراک می‌کنیم فقط تصویراتی در



موجودات متفکرند و در واقع هیچ چیزی مطابق آنها در خارج وجود ندارد. من برخلاف، می‌گویم که اشیاء به عنوان متعلقات حواس ما که در خارج از ما واقع شده‌اند به ما داده می‌شوند، لیکن ما از اینکه آنها واقعاً و به خودی خود چه هستند هیچ نمی‌دانیم، ما فقط پدیدارهای آنها، یعنی تصویراتی را که از تأثیر آنها بر حواس ما پدید می‌آید می‌شناسیم، بالنتیجه، من به راستی اذعان دارم که در خارج از ما اجسامی هستند، یعنی اشیائی هست که ما هر چند نمی‌دانیم که در نفس الامر چه هستند، آنها را از طریق تصویراتی که از تأثیر آنها بر حساسیت ما حاصل می‌شود می‌شناسیم و همین تصویرات را اجسام نام می‌نهم. مراد از این نام، بنابراین صرفاً پدیداری است از آنچه برای ما مجهول است ولیکن واقعی است. اما می‌توان این را ایدئالیسم نامید؟ این درست ضد آن است.<sup>۶</sup>

کانت در دنباله این بحث چنین می‌گوید:

اینکه خود من نظریه خود را ایدئالیسم استعلائی نامیده‌ام نباید مجوزی شود تا کسی آن را با ایدئالیسم تجربی دکارت (هر چند آن، فقط مساله‌ای بود که لاینحل بودنش، به عقیده دکارت، هر کسی را مجاز می‌ساخت تا وجود عالم اجسام را به دلیل آنکه هرگز راه حل رضایت بخشی برای آن یافت نمی‌شود انکار کند) یا با ایدئالیسم صوفیانه و تخیلی بار کلی خلط کند.

زیرا این ایدئالیسمی که مصطلح من است به وجود اشیاء (که شک در آن، همان ایدئالیسم به معنی رایج این کلمه است) مربوط نمی‌شود زیرا چنین شکی هرگز به ذهن من خطور نکرده است. بلکه به تصویرات حسی اشیاء، که مقدم بر هر امری زمان و مکان در آن جمله است مربوط است: و آنچه من درباره مکان و زمان و به طور کلی در خصوص همه پدیدارها اثبات کرده‌ام این است که آنها نه اشیاء هستند (بلکه صرفاً انواع تصویرات (ناشی از اشیاء‌اند) و نه تعینات ذاتی نفس الامر اشیا. اما لفظ استعلائی که من آن را نه هرگز در مورد شناسایی ما از اشیاء، بلکه درباره قوه شناسایی بکار برده‌ام برای پیشگیری از همین سوء تعبیر بوده است. لیکن برای آنکه این لفظ موجب سوء تعبیر بیشتری نشود من ترجیح می‌دهم که از آن صرف نظر کنم و تقاضا کنم که ایدئالیسم من ایدئالیسم انتقادی نامیده شود.<sup>۷</sup>

بنابراین، کانت برای مقابله با انتقاداتی که احتمالاً بر بار کلی و هیوم و دکارت وارد

است و برای نشان دادن اینکه فلسفه او از یک طرف دور از «ایدئالیسم محض» به سبک بار کلی است و از طرف دیگر شباهتی به نحله «اصالت پدیدار» هیوم ندارد، مجبور می‌شود میان پدیدار و ذات ناشناختی اختلاف قائل شود تا به این طریق ایدئالیسم انتقادی یا استعلایی خود را با ایدئالیسم دکارت و بار کلی متفاوت بداند. اما اطلاق لفظ ایدئالیسم بر فلسفه کانت نیاز به بحث‌های خیلی طولانی دارد، اینکه آیا می‌توان بر فلسفه کانت لفظ ایدئالیسم را اطلاق کرد یا نه؟ محل بحث و تردید می‌باشد. این دوگانگی در خود آثار کانت نیز وجود دارد. کانت در برخی مواقع طوری حرف می‌زند که گویی یک واقع‌گرای تجربی است و در برخی مواقع نیز بحث‌های او رنگ ایدئالیسمی به خود می‌گیرد. اما چنین به نظر می‌رسد که نفی ایدئالیسم از جانب فلسفه کانت امر معقولی نمی‌باشد. زیرا در فلسفه کانت شواهدی وجود دارند که شخص با در دست داشتن آن شواهد می‌تواند بر فلسفه کانت لفظ ایدئالیسم را خطاب کند؛ هر چند که این نوع ایدئالیسم تفاوت‌هایی با ایدئالیسم دکارت و بار کلی داشته باشد. (مانند اعتقاد به شرایط ماتقدم فاعل شناسا در امر شناخت).

از لحاظ تاریخی این مسأله در زمان خود کانت نیز بعد از انتشار چاپ اول کتاب نقد عقل محض او مطرح شده است. از همان سال ۱۷۸۲ گروهی او را صرفاً یک فیلسوف پیرو (ایدئالیسم محض) معرفی کرده، گفته‌های او را مشابه گفته‌های بار کلی قلمداد کرده‌اند. گروهی دیگر برعکس، در همان زمان او را پیرو فلسفه «اصالت تجربه» و هیوم دانسته‌اند. اما چنانکه دکتر کریم مجتهدی ابراز نموده‌اند این دوگانگی در فلسفه کانت ناشی از عدم توجه به چاپ اول و چاپ دوم کتاب نقل عقل محض کانت می‌باشد. وی در کتاب فلسفه نقادی کانت در این باره چنین نوشته است:

کانت خود شدیداً مخالف بوده است که او را پیرو نحله «اصالت معنی محض» یا پیرو «اصالت تجربه» به معنای هیومی کلمه بدانند. به همین دلیل کانت در چاپ دوم کتاب خود تجدید نظر کرده است و امروز وقتی که محتوای این دو چاپ را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم در می‌یابیم که به طور کلی تغییراتی که کانت در چاپ دوم به متن خود داده است بیشتر در تعدیل مطالبی بوده است که احتمالاً افکار او را نزدیک به نحله «اصالت معنی محض» می‌کرده است. متن چاپ دوم در واقع متن جدیدی نیست بلکه کوششی است برای تفسیر درست متن چاپ اول و توضیحی است در بعضی از مطالبی

که احتمالاً مبهم و قابل تعریف بوده است.<sup>۸</sup>

بنابراین، با خواندن متن چاپ دوم، منظور کانت از نوشتن این کتاب مشخص و روشنتر می‌گردد. از این رو وقتی کانت فلسفه خود را ایدئالیسم استعلایی یا انتقادی خطاب می‌کند از این لحاظ فکر می‌کند که به هیچ وجه مانند بارکلی واقعیت عالم خارج را نفی نکرده است و از طرف دیگر مثل هیوم تنها عامل شناسایی را حس ندانسته است و وقتی که می‌گوید ما فقط پدیدارها را می‌شناسیم منظور او از این پدیدارها مجموعه‌ای از توهمات نبوده است؛ پدیدار برای کانت واقعیت دارد و عینی است. لذا در نظام فلسفی کانت حس و فاهمه فقط با همکاری و توجه به یکدیگر می‌تواند عامل شناسایی باشد و درک این مساله چیزی نیست جز درک ایدئالیسم استعلایی کانت.

### نتیجه‌گیری و جمع‌بندی نهایی

کانت و دکارت هر دو به ساختار ما تقدم فاعل شناسا معتقد هستند. در این میان دکارت معتقد است که این ساختار ما تقدم فاعل شناسا فطری است، ولی کانت آنرا فطری نمی‌داند، زیرا آنچه برای کانت اهمیت دارد مسأله عینیت است. به نظر کانت تصورات فطری دکارت فاقد عینیت هستند، از این رو صورتهای ما تقدم کانت اولاً فطری نیستند، ثانیاً دارای عینیت هستند و ثالثاً ما تقدم هستند. بنابراین درک این مسأله یعنی شناخت تفاوت ایدئالیسم دکارت و کانت و به عبارت دیگر در ایدئالیسم کانت هر شناختی که درباره اشیاء صرفاً از فاهمه محض یا عقل محض حاصل شود جز توهم هیچ نیست و حقیقت فقط در تجربه است و این درست ضد ایدئالیسم به معنی خاص کلمه و از جمله ایدئالیسم دکارتی است. یعنی در ایدئالیسم دکارت فاهمه عهده‌دار درک حقیقت است و فاعل شناسا صرفاً با توجه به تصورات فطری‌ای که در فاهمه جای دارند می‌تواند به شناخت و یقین برسد بنابراین در این نوع ایدئالیسم هر شناختی که از حس و تجربه حاصل شود جز توهم هیچ نیست و حقیقت تنها در تصورات فاهمه محض و عقل است. آنچه در این میان مهم بنظر می‌رسد تأثیر فیزیک نیوتن بر فلسفه کانت و استنباط یک مطلب مهم از آن (مطابقت قوانین ذهنی با قوانین طبیعت) است. کانت با الهام از فیزیک نیوتن به چنین نتیجه‌ای می‌رسد که قانون ذهنی با قانون طبیعت یکسان است؛ یعنی اصول و ساختار ذهن، چیزی مغایر با اصول و ساختار عالم طبیعت نیست. همان

گونه که طبیعت به قوانین کلی و ضرورت محکوم است، ذهن هم به قوانین کلی و ضروری محکوم است. آنچه که کانت سهم ایدئالیسم خود می‌داند این است که اگر طبیعت تابع اصول کلی و ضروری است، فاعل شناسا قادر به کشف این اصول کلی و ضروری است، لذا می‌گوید کلیت و ضرورت خارجی جز با کلیت و ضرورت ذهنی قابل کشف نیست، یعنی هم خارج و هم فاعل شناسا محکوم به ضرورت و کلیت هستند. در نتیجه در ایدئالیسم کانت، صورتهای ماتقدم دارای ضرورت و کلیت هستند، اما ضرورت و کلیت ذهنی تنها با ضرورت و کلیت خارجی قابل کشف هست. لذا صورتهای ماتقدم کانت صرفاً با توجه به عالم خارج (تجربه) دارای معنا و ضرورت و کلیت می‌باشند و معرفت هم در صورتی میسر است که این حلقه اتصال میان صورتهای ماتقدم ذهن و عالم تجربه برقرار شود این سهم ایدئالیسم استعلائی کانت است. اما چنین بنظر می‌رسد که در ایدئالیسم شکاکانه دکارت ذهن می‌خواهد دور از تجربه بماند و عالم طبیعت را نیز به طور مکانیکی تفسیر کند. به گونه‌ای که همه چیز در طبیعت طبق حرکتی است که خدا به آن داده است و این چیزی نیست جز تفاوت ایدئالیسم شکاکانه دکارت و ایدئالیسم استعلایی کانت.

## پی‌نوشت‌ها

- ۱- دکارت، رنه، *تأملات در فلسفه اولی*، ترجمه دکتر احمد احمدی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، ص ۵۹
- ۲- همان کتاب، ص ۶۰.
- ۳- ژیلسون، اتین، *نقد تفکر فلسفی غرب*، ترجمه دکتر احمد احمدی، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۵۷، ص ۱۷۲-۱۷۲.
- ۴- دکارت، رنه، *تأملات در فلسفه اولی*، ترجمه دکتر احمد احمدی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، ص ۵۷.
- ۵- کورنر، اشتقان، *فلسفه کانت*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۷، ص ۲۳۱.
- ۶- کانت، ایمانوئل، *تمهیدات*، ترجمه غلامعلی حداد عادل، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰، ص ۱۲۶.
- ۷- همان کتاب، ص ۱۳۲.
- ۸- مجتهدی، کریم *فلسفه نقاد کانت*، تهران، موسسه انتشارات امیرکبیر، (چاپ اول ۱۳۶۳)، (چاپ دوم ۱۳۷۸) ص ۵۲-۵۳.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی